

حیات سیاسی امام رضا(ع)



چرا امام رضا علیه السلام، ولایتعهدی مأمون را پذیرفت؟ این سؤال است که این مقاله در پی پاسخگویی به آن به سه محور مهم می‌پردازد: 1 - دلایل پذیرش ولایتعهدی 2 - ترسیم اوضاع فرهنگی و اجتماعی جامعه آن روز و 3 - موضع‌گیری‌های امام در برابر پذیرش ولایتعهدی چکیده

چرا امام رضا علیه السلام، ولایتعهدی مأمون را پذیرفت؟

این سؤال است که مقاله در پی پاسخگویی به آن به سه محور مهم می‌پردازد:

1 - دلایل پذیرش ولایتعهدی

امام رضا(ع) در قبول ولایتعهدی ناچار شد، زیرا در صورت امتناع نه تنها خود امام بلکه علویان نیز در مخاطره قرار می‌گرفتند. نیاز امت اسلامی به وجود امام و علمای شیعه وجه دیگری برای قبول این منصب بود. با پذیرش آن، علویان در حکومت سهم پیدا شد و زمینه حضور اهل بیت در صحنه سیاست فراهم گردید، هرچند که ائمه هیچ‌گاه در مسأله رهبری امت تقیه نکردند. افشاگری امام رضا(ع) علیه مأمون مؤید همین مطلب است.

2 - ترسیم اوضاع فرهنگی و اجتماعی جامعه آن روز

انحراف فرمانروایان، وجود علمای فرومایه و معتقدین به جبر که تحریم قیام و انقلاب علیه ستمگران را از عقاید دینی می‌شمردند.

3 - موضع‌گیری‌های امام در برابر پذیرش ولایتعهدی

امام برای اینکه به بی‌رغبتی خود به ولایتعهدی و اجباری بودن آن صحنه بگذارد به موضع‌گیری‌هایی پرداخت: هرگز در مدینه پیشنهاد آنان را نپذیرفت، با اینکه با خانواده دعوت شده بود، خود به تنهایی عازم خراسان شد، در مسیر، با خواندن حدیث سلسله الذهب به مشکل اساسی مردم که توحید و ولایت است اهمیت داد و اتصال به مبدأ اعلی را شرط رهبری امت دانست، همواره بر این نکته تأکید می‌نمود که مأمون مرا به اجبار به ولایتعهدی برگزیده است، امام وانمود می‌کرد که مأمون حق را به اهل آن واگذار کرده است و کار مهمی نکرده و حتی مأمون به حقانیت و اولویت اهل بیت اعتراف می‌کند که مفاد دست خط امام بر سند ولایتعهدی که می‌فرماید اگر زنده باشم و حکومت در دستم قرار گیرد به مقتضای اطاعت خداوند عمل می‌کنم. شروط امام که تنها مشاور باشد و عزل و نصبی نداشته باشد، نماز عید فطر و رسوایی مأمون و آداب و معاشرت امام، دلایل روشنی است بر خنثی کردن نقشه‌ها و توطئه‌های مأمون از سوی آن حضرت .

پس از آنکه امام پیشنهاد خلافت را با توجه به جدی نبودن آن از سوی مأمون، پشت‌سر نهاد، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت و آن اینکه مأمون به رغم امتناع امام از خلافت از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویش را به وی پیشنهاد کرد. در اینجا نیز امام می‌دانست که منظور مأمون، تأمین هدفهای شخصی است، لذا این بار نیز امتناع ورزید، ولی اصرار و تهدیدهای مأمون چندان اوج گرفت که امام بناچار با پیشنهاد او موافقت کرد.

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی

امام رضا(ع) به این حقیقت توجه داشت که در صورت امتناع از پذیرش ولایتعهدی نه تنها جان خود، بلکه علویان و دوستانشان نیز در معرض خطر واقع می‌شوند. در این حال اگر بر امام جایز بود که در آن شرایط، جان خویشتن را به خطر بیفکند، ولی در مورد دوستان و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی‌داد که جان آنان را نیز به مخاطره بیندازد، بنابراین ولایتعهدی را پذیرفتند.

افزون بر این، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزند بربھاند. زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز بسیار داشت.

اینان باید باقی می‌ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه‌ها باشند .

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه‌ای بر همه جا چیره شده بود که در قالب بحث‌های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خدا شناسی، با خود کفر و الحاد به ارمغان می‌آورد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می‌سپرد، این فداکاری کوچکترین تأثیری در مسیر تلاش برای نیل به این هدف مهم در بر نمی‌داشت.

علاوه بر این، پذیرش مقام ولیعهدی از سوی امام(ع) يك اعتراف ضمنی از سوی عباسیان را نشان می‌داد، دایر بر این مطلب که علویان در حکومت سهم شایسته‌ای داشتند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم اهلیت را در صحنه سیاست حاضر ببینند و آنان را به دست فراموشی نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان همانگونه که شایع شده بود، فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی‌آیند. شاید امام خود نیز به این نکته اشاره می‌کرد هنگامی که «ابن عرفه» از وی پرسید:

«ای فرزند رسول خدا، به چه انگیزه‌ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟»

امام پاسخ داد: «به همان انگیزه‌ای که جدم علی(ع)، را وادار به ورود در شورا نمود.» (2)

گذشته از همه اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدفهای وی در کارهایی که انجام می‌داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت.

آیا خود امام رغبتی به این کار داشت؟

اینجا که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی‌باشد. بلکه همانگونه که حوادث بعدی اثبات کرد، او می‌دانست که هرگز از دسیسه‌های مأمون و دار و دسته‌اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند. امام بخوبی درک می‌کرد که مأمون به هر وسیله‌ای که شده در مقام نابودی جسمی یا معنوی - وی برخواید آمد.

تازه اگر هم فرض می‌شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل نداشت، با توجه به سن امام امید زیستن تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می‌نمود. پس این دلایل هیچکدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام کافی نبود.

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا(ع) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری ندارد، و نمی‌تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدفهای خویش قرار دهد، زیانهای گرانباری پیکر امت اسلامی را تهدید می‌کند و دینشان هم به خطر افتاده است، از سویی هم امام نمی‌تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولتمردان نشان بدهد. پس باید در برابر مشکلاتی که در آن زمان وجود دارد برنامه‌ای بریزد. اکنون درباره‌ی این مشکلات سخن خواهیم گفت:

1 - انحراف فرمانروایان

کوچکترین مراجعه به تاریخ بر ما روشن می‌کند که فرمانروایان آن ایام - چه عباسی و چه اموی - تا چه حد در زندگی، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می‌راندند. مردم نیز به موجب «مردم بر دین ملوک خویشند» تحت تأثیر قرار گرفته، اسلام را تقریباً همانگونه که می‌فهمیدند که اجرائیش را در متن زندگی خود مشاهده می‌کردند. پیامد این اوضاع، انحراف روز افزون و گسترده از خط صحیح اسلام بود، که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود.

2 - علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی، «علما»یشان می‌خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می‌گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمتگذاری به نعمت و ثروتی برسند.

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده فاسدی که بی‌مایگی آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسانتر به استثمار مردم بپردازند و هر کاری که می‌کنند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. در زمان امام (ع) از رواج این عقیده فاسد يك قرن و نیم می‌گذشت، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان مأمون.

3 - فروماگان و عقیده قیام بر ضد ستمگران.

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضد سلاطین جور را از گناهان بزرگ می‌شمردند و با همین دستاویز، برخی از علمای بزرگ اسلامی را بی‌آبرو ساخته بودند، آنان تحریم قیام و انقلاب را از عقاید دینی می‌شمردند. (3)

برنامه امام رضا(ع)

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شد و حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن یافت، وظیفه خود را برای آگاه کردن مردم ایفا نمود. این فرصت همان فاصله زمانی بین در گذشت رشید و قتل امین بود. ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور - البته به شکلی محدود - تا پایان عمر امام (در سال 203) نیز امتداد یافت. امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده‌ای بین مردم پیدا کرد و حتی نوشته‌هایش را در شرق و غرب کشور اسلامی منتشر می‌کردند و خلاصه همه گروهها شیفته او گردیده بودند. موضع گیری‌هایی که مأمون انتظار نداشت

امام رضا(ع) مواضع گوناگونی برای رو به رو شدن با توطئه‌های مأمون اتخاذ می‌کرد که مأمون آنها را قبلا به حساب نیاورده بود.

نخستین موضع‌گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری کرد و آنقدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نیست. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده‌اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنین موضع سرسختانه‌ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی‌گیرد و بخوبی به توطئه‌ها و هدفهای پنهانش آگاهی دارد... تازه با این شیوه امام توانسته بود شك مردم را نیز پیرامون آن رویداد برانگیزد.

موضع‌گیری دوم

به رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده‌اش هر که را می‌خواهد همراه خویش به مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد(ع) را هم نیاورد. در حالی که آن يك سفر کوتاه نبود، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد. امام حتی می‌دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد.

موضع‌گیری سوم

در ایستگاه نیشاور، امام با نمایانن چهره محبوب خود برای دهها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند: «کلمه توحید (لا اله الا الله) دز منست، پس هر کس به دژ من وارد شود از کیفرم مضمون می‌ماند.»

در آن روز حدود بیست هزار نفر این حدیث را به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم بودن تعداد با سوادان در آن ایام بسیار اعجاب‌انگیز می‌نماید. جالب آنکه می‌بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، نه از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی دید و نه مردم را به زهد در دنیا و آخرت اندیشی تشویق کرد، امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع شخص خویش نیز سود نجست و با آنکه به يك سفر سیاسی به مرو می‌رفت، هرگز مسایل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان نهاد. به جای همه اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهمترین مسأله زندگی حال و آینده‌شان به شمار می‌رفت.

آری، امام در آن شرایط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه توحید پایه هر زندگی با فضیلتی است که ملتها به کمک آن از هر نگون‌بختی و رنجی، رهایی می‌یابند. اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند، همه چیز را از کف باخته است.

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از خواندن حدیث توحید، نافه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنانکه مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می‌اندیشیدند، ناگهان نافه ایستاد و امام سر از عمارت بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد، با صدای رسا گفت: «کلمه توحید شرطی هم دارد، و آن شرط من هستم.»

در اینجا امام يك مسأله بنیادی دیگری را عنوان کرد، یعنی مسأله «ولایت» که همبستگی شدیدی با توحید دارد.

آری، اگر ملتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آنکه مسأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشده باشد، هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم

به ولایت نگرند، جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوتها خواهد بود که برای خویشتن حق قانونگزاری - که مختص خداست قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید.

اگر براستی رابطه ولایت با توحید را درک کنیم، در خواهیم یافت که گفته امام «و آن شرط، من هستم» با يك مسأله شخصی، آن هم به نفع خود او، سرو و کار نداشت، بلکه می‌خواست با این بیان يك موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله آن را هم ذکر می‌کند و به ما می‌فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه‌ای در نقل حدیث، از امامان ما بسیار کم سابقه است، مگر در موارد بسیار نادری مانند اینجا که امام می‌خواست مسأله «رهبری» امت» را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد.

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، امام مسلمانان معرفی کرد.

بنابراین، بزرگترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده‌ها در هم کوبید، چه او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که آری، حکومت او و بنی عباس يك حکومت قانونی است.

نکته‌ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله‌ای که ممکن بود «تقیه» را روا بدانند، ولی در این مسأله که خود شایسته رهبری امت و جانشینی پیامبرند، هرگز تقیه نمی‌کردند، هر چند این مورد بیشتر از همه برایشان خطر و زیان در برداشت.

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقانیت ادعایشان بود. از باب مثال، امام موسی(ع) را می‌بینیم که با جبار ستمگری چون هارون الرشید برخورد پیدا می‌کند، ولی بارها و در فرصتهای گوناگون حق خویش را برای رهبری به رخ می‌کشد (4). رشید خود نیز در برخی جاها به این حقانیت، چنانکه کتب تاریخی نوشته‌اند، اذعان کرده است.

روزی رشید از او پرسید:

«آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می‌فشارند؟»

امام پاسخ داد:

«من امام دلها هستم ولی تو امام بدنها» (5).

موضع‌گیری چهارم

امام علیه السلام چون به مرو رسید ماهها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می‌گفت، نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی، هیچکدام را نمی‌پذیرفت تا آنکه مأمون با تهدیدهای مکرری به قصد جانش برخاست.

امام با این گونه موضع‌گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد. امام فرمود: «می‌خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده». با این شوگر به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت‌آمیز نبوده و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه‌ریزی بردارد.

موضع‌گیری پنجم

امام رضا علیه السلام به اینها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تأکید می‌کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می‌داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام به صراحت می‌گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی‌کرد، بلکه رفتارش در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می‌کرد.

موضع‌گیری ششم

امام علیه السلام از کوچکترین فرصتی که به دست می‌آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می‌کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آنکه در راه برگرداندن حق مسلم امام که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام برداشته است. بنابراین امام قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته به مردم خاطر نشان می‌ساخت.

نخست در شیوه اخذ بیعت می‌بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینیش بود، بر ملا ساخت. مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه‌ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دست رو به مردم قرار می‌گرفت. مأمون به وی گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی‌آوری. امام فرمود: تو نمی‌دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می‌گرفت؟ (6)

دیگر از نکات شایان توجه آنکه در مجلس بیعت، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری ساخت:

«ما بخاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز بخاطر او بر ما حقی دارید، یعنی هرگاه شما حق ما را پاییدید، بر ما نیز واجب می‌شود که حق شما را منظور بداریم».

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام در آن مجلس نقل نکرده‌اند.

امام حتی از اینکه کوچکترین سپاسگزاری از مأمون کند خودداری کرد و این خود موضع سرسختانه و قاطعی بود که می‌خواست ماهیت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند.

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی(ع)

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به اینکه علویان و عباسیان در درجه خویشاوندی با پیامبر با هم یکسانند، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است.

مأمون و امام رضا علیه السلام باهم گردش می‌کردند. مأمون رو به او کرده گفت:

- ای ابو الحسن! من پیش خود اندیشه‌ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی‌برده‌ام. آن اینکه ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنابراین، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصب و سبک‌اندیشی است.

امام فرمود:

- این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می‌گویم و گرنه سکوت بر می‌گیریم.
مأمون اصرار کرد که نه، حتما نظر خود را بگویم که تو در این باره چگونه می‌اندیشی؟

امام از او پرسید:

بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد(ص) را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید، آیا موافقت می‌کنی؟
مأمون پاسخ داد:

- سبحان الله چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی بر می‌گرداند!
آنگاه بیدرنگ امام افزود:

- بسیار خوب، حالا بگو ببینم آیا رسول خدا می‌تواند از دختر من هم خواستگاری کند؟
مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی‌اختیار چنین اعتراف کرد:

- آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک‌ترید تا ما (7) .
موضوع‌گیری هفتم (مفاد دستخط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آنچه امام درسند ولیعهدی نوشت، نسبت به موضع‌گیرهای دیگرش از همه مؤثرتر و مفیدتر بود.

در آن نوشته می‌بینیم که در هر سطر و بلکه در هر کلمه‌ای که امام با خط خود نوشته، معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیانگر برنامه‌اش برای مواجه شدن با توطئه‌های مأمون می‌باشد .

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می‌شود، آن را وسیله ابلاغ حقایق مهم به امت اسلامی قرار داد. از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه‌ای را که برای نابودی آنان انجام می‌شد، آشکار کرد.

امام در این سند، نوشته خود را با جمله‌هایی آغاز می‌کند که معمولا تناسبی با موارد مشابه نداشت: «ستایش برای خداوندی است که هرچه بخواهد همان کند. هرگز چیزی بفرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدراتش نتوان سرباز زد...»

آنگاه بجای آنکه خدای را در برابر این مقامی که مأمون به او بخشیده سپاس بگوید، با کلماتی ظاهرا بی تناسب با آن مقام، پروردگار را چنین توصیف می‌کند:
«او از خیانت چشمها و از آنچه در سینه‌ها پنهان است آگاهی دارد.»

امام علیه السلام با انتخاب این جملات می‌خواست ذهن مردم را به خیانت‌ها و نقشه‌های پنهانی توجه دهد.
امام دستخط خود را چنین دامه می‌دهد:

«و درود خدا بر پیامبرش محمد، خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک و مطهرش باد...»

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر، کلمه «خاندان پاک و مطهرش» را نیز بیفزایند، اما امام می‌خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که به چنین خاندان مقدس و ارجمندی تعلق دارد، نه مأمون.

بعد می‌نویسد:

«... امیر المؤمنین حقوقی از ما می‌شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند.»

خوب، این چه حق یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان بجز مأمون آن را درباره امام نمی‌شناختند؟

آیا مگر ممکن بود که امت اسلامی منکر آن باشند که وی فرزند دختر پیغمبر(ص) بود؟!

بنابراین، آیا گفته امام اعلانی به همه امت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده؟! حقی که پس از غضب، دوباره به دست اهلیش بر می‌گشت.

آری، حقی که مردم آن را نمی‌شناختند «حق اطاعت» بود. البته امام علیه السلام در برابر هیچ کس، حتی مأمون و دولتمردانش، در اظهار این حقیقت تقیه نمی‌کرد که خلافت پیامبر(ص) به علی(ع) و اولاد پاکش می‌رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند.

دیگر از عبارات امام رضا(ع) که در سند ولیعهدی نوشته، اینست: «و او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود و فرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد، البته اگر پس از وی زنده باشم ...»

امام با جمله البته اگر پس از وی زنده باشم «بدون شك اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون می‌کرد و در ضمن می‌خواست توجه مردم را به غیر طبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند.

امام نوشته خود را چنین ادامه می‌دهد:

«هر کس گره‌ای را که خدا، بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی که همو تحکیمش را پسندیده، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده، چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است...»

امام با این جملات اشاره بحق خود می‌کند که مأمون و پدرانیش غضب کرده بودند. پس منظور وی از گروه و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود، خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست. سپس امام چنین ادامه می‌دهد:

«... در گذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیمها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز، تحمل گردید... (8)»

در اینجا می‌بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می‌زند و به او می‌فهماند که باید به اطاعت وی در آید و بر تمرد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیان اصرار نرزد. امام با اشاره به گذشته، دور نمای زندگی علی(ع) و خلفای معاصرش را ارائه می‌دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتت مسلمانان، بر تصمیمهایشان گردن می‌نهاد و تحمیل‌هایشان را نیز تحمل می‌نمود.

سپس چنین می‌افزاید:

«... خدا را بر خویشتن گواه می‌گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده‌اش به در آورم، مگر در آنجا که حدود الهی مرا دستور داده است...»

اینها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی‌عباس را دارد که چه نابسامانیهایی در زندگی علویان پدید آوردند و چه جانها و خانوادههایی که به دست ایشان تار و مار گردید.

امام تعهد می‌کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبر(ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی(ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود.

پیروی از خط و برنامه علی(ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبود و آن را به زیان خود می‌دیدند.

امام(ع) همچنین این جمله را می‌افزاید: «... اگر چیزی از پیش خود آوردم، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی در انداختم، شایسته این مقام نبوده خود را مستحق کیفر نموده‌ام و من به خدا پناه می‌برم از خشم او...»

ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی، مصون از هرگونه کیفر و بازخواستی است، چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و دست به هر جرم و انحرافی بی‌الاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضد او. امام علیه السلام با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می‌خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آنکه ما فوق آن قرار بگیرد. از این رو هرگز نباید از کیفر و بازخواست مصون بماند.

آنگاه برای اعلام عدم رضایت خویش از قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می‌دارد: «جفر و جامعه (9) خلاف آن را حکایت می‌کنند...» یعنی بر خلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حق امامت و خلافت می‌باشد، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد.

افزون بر این، امام با ذکر این حقیقت می‌خواهد همگان را به رکن دوم از ارکان امامت توجه دهد، که عبارت است از آگاهی به امور غیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بر دیگران امتیاز بخشیده است.

امام علیه السلام پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می‌نویسد: «... ولی من دستور امیر المؤمنین (یعنی مأمون) (10) را پذیرفتم و خشنودیش را بدینوسیله جلب کردم...» معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی‌پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می‌آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را بخوبی می‌دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند. و بالاخره امام(ع) در پایان دستخط خویش در پشت سند ولیعهدی، تنها خدای را بر خویشتن شاهد می‌گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود بر نمی‌گزیند، چون می‌دانست که در دل‌هایشان نسبت به وی چه می‌گذشت. اهمیت این نکته آنجا روشن می‌شود که می‌بینیم مأمون با خط خویش سند مزبور را می‌نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می‌گوید: «موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد بر خویشتن قرار بده».

موضوع‌گیری هشتم

امام علیه السلام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قابل شد که طی آنها از مأمون چنین خواسته بود:

«امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد، و نه کسی را عزل و نه رسم و سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع خود را دگرگون سازد، و از دور مشاور در امر حکومت باشد.» (11)

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد، بنابراین می‌بینیم که امام بر پاره‌ای از هدفهای مأمون خط بطلان می‌کشد، زیرا اتخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف: متهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه‌ها و ابهام‌های بسیاری در ذهن مردم.

ب: اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی.

ج: سیستم موجود هرگز نظر امام را بعنوان يك نظام حکومتی تأمین نمی‌کرد.

د: مأمون بر خلاف نقشه‌هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی‌توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد.

ه: امام هرگز حاضر نبود تصمیم‌های قدرت حاکمه را عملی سازد.

و: نهایت پارسایی و زهد امام که آن را با جعل این شروط به همگان اثبات کرد. آن‌آنکه امام را بخاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می‌کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد، درجه‌ای برای زهد قابل تصور نیست. امام با اینکار، نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرد، بلکه پس از اجبار به پذیرفتن ولیعهدی، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت. (12)

موضوع‌گیری نهم

امام به مناسبت برگزاری دو نماز عید موضعی اتخاذ کرد که جالب توجه است. در یکی از آنها ماجرا چنین رخ داد:

مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذارد تا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فرو آید و با پی‌بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند.

امام علیه السلام به مجرد دریافت این پیام، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما این نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم، بنابراین مرا از نماز معاف بدار. مأمون پاسخ داد که من می‌خواهم امر ولیعهدی در دل مردم و لشکریان، رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده، بدانند خدا چگونه ترا بدان برتری بخشیده.

امام رضا(ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از آن نماز معاف بدارد وقتی اصرار مأمون را دید، شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا(ص) و امیر المؤمنین علی(ع) با مردم به نماز می‌رفتند.

مأمون پاسخ داد: هرگونه می‌خواهی برو!

از سوی دیگر، مأمون به فرماندهان و همه مردم دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند. از این رو، تمام کوچه‌ها و خیابانها مملو از جمعیت شد. از خرد و کلان، از کودک و پیر، از زن و مرد، با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکبهای خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند. همین که آفتاب سر زد، امام علیه السلام از جا برخاست، خود را شستشو داد و عمامه‌ای سفید بر سر نهاد. آنگاه با معطر ساختن خویش با گامهایی استوار به راه افتاد. امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند.

همه در حالی که امام را حلقه وار در بر گرفته بودند، از منزل خارج شدند. امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهار بار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می‌گفتند. فرماندهان ارتش و مردم بر در منزل منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند. امام با اطرافیان پابره‌نه از منزل خارج شد، لحظه‌ای بر در منزل توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت: «الله اکبر، الله اکبر علی ما هانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام، و الحمد لله علی ما ایلانا».

امام علیه السلام این جملات را با صدای بلند می‌خواند و مردم نیز همصدا با او تکبیر می‌گفتند. شهر مرو یکپارچه غوغا شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند.

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند، همه بی اختیار از مرکبها به زیر آمده، کفشهای خویش را هم از پایشان در آوردند.

امام به سوی نماز حرکت کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می‌رفت، می‌ایستاد و چهار بار تکبیر می‌گفت. گویی که در و دیوار شهر و آسمان، همه پاسخ می‌گفتند.

گزارش این صحنه‌های مهیج به گوش مأمون رسید، وزیرش «فضل بن سهل» به او پند داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهد مردم چنان شیفته‌اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت، بنابراین بهتر است او را از نیمه راه برگردانیم .

مأمون نیز همین گونه با امام رفتار کرد، یعنی او را از رسیدن به جایگاه نماز بازداشت و پیشنهاد همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود.

در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز، دیگر به نظم نیوست.

موضع‌گیری دهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام(ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه‌ای بود که پیوسته نقشه‌های مأمون را بر هم می‌زد. هرگز مردم ندیدند که امام علیه السلام تحت تأثیر زرق و برق شوون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید .

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس، منشی عباسیان بشنوید:

«هرگز کسی را با سخنش نیاززد، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هیچ‌گاه در برآوردن نیاز کسی به حد توانش کوتاهی نکرد. در برابر کسی که پیشش

می‌نشست هرگز پاهایش را دراز نمی‌کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمی‌داد. کسی از کارکنان و خدمتگزارانش هرگز از او ناسزا نمی‌شنید و نه هرگز بوی زنده‌ای از بدن وی استشمام می‌شد. در خندیدن قهقهه سر نمی‌داد و بر سر سفره‌اش خدمتگزاران و حتی دربانان می‌نشستند...»

بی‌شک اینگونه صفات در محبوبیت امام علیه السلام نقش بزرگی ایفا می‌کرد، به طوری که او را در نظر خاص و عام بعنوان شخصیتی پسندیده‌تر از هرکس دیگر جلوه می‌داد.

امام علیه السلام مقام حکمرانی را هرگز بعنوان یک مزیت تلقی نمی‌کرد، بلکه آن را مسؤلیتی بزرگ می‌دانست.

مواضعی را که ذکر کردیم، برای روشن شدن برنامه‌ای که امام(ع) برای خنثی کردن نقشه‌ها و توطئه‌های مأمون، در پیش گرفته بود، کافی است. از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می‌خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم، متصور سازد. برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موفق بود که عاقبت مأمون به قصد نابودی امام برخاست، تا مگر به این وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می‌آمد، برهاند.

پی‌نوشتها:

1) این مقاله، از قسمت‌هایی از کتاب گرانقدر «زندگانی سیاسی هشتمین امام» اخذ شده است .

2)مراجعه شود: مناقب آل ابی‌طالب، ج 4، ص 364 - معادن الحکمة، ص 192 و عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 140 و بحار، ج 49، ص 140 و 141.

3)احمد بن حنبل در رساله «السنة» به این موضوع تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنت است. ابو یعلی در طبقات الحنابلة، ج 1، ص 26 آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 232 و در الابانة، ص 9 بدان اشاره کرده است.

4)مراجعه شود به: الصواعق المحرقة، بنایع المودة، وفيات الاعیان، بحار، قاموس الرجال و دیگر منابع.

5)الاتحاف بحب الاشراف، ص 55، الصواعق المحرقة، ص 122.

6)المناف، ج 4، ص 369 و 364، و بحار، ج 49، ص 144 و علل الشرايع، مقال الطالبین، نور الابصار، نزهة الجلیس و عیون اخبار الرضا.

7)کنز الفوائد، کراچکی، ص 166 و الفصول المختارة من العیون و المحاسن، ص 15 و 16، بحار، ج 49، ص 188 و مسند الامام الرضا، ج 1، ص 100.

8)بسیار محتمل است که امام به جمله عمر (بیعت با ابوبکر گریز گاهی بود) اشاره کرده ولی آن را چنان تعمیم داده که شامل بیعت‌های دیگر نیز بشود، چه بیعت با خود عمر و عثمان و معاویه و دیگران نیز همه راه گریزی بودند...

9)جعفر و جامعه دو جلد از کتابهایی است که رسول خدا(ص) بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام املا فرموده و او نیز آنها را به خط خود نوشته است.

10)اینکه امام رضا(ع) مأمون را «امیرالمؤمنین» می‌خواند به نظر ما چندان مسأله‌ای را بر نمی‌انگیزد، زیرا مأمون عملاً مقام فرمانروایی بر مسلمانان را قبضه کرده بود و به اعتبار همین مقام ظاهری او، می‌شد که واژه امیرالمؤمنین را بر وی اطلاق کرد. ولی آیا مجرد امیرمؤمنان بودن دلیل بر فضیلت کسی می‌تواند باشد؟ یا آنکه بر عکس، فضیلت هنگامی محقق است که شخصی این مقام را به حق و شایستگی خدایی قبضه کرده باشد؟

آری، اشکالی که از خواندن جمله امام رضا(ع) به ذهن ما متبادر می‌شود، ناشی از عادت است که ما با واژه امیرالمؤمنین پیدا کرده‌ایم، چه ما این لقب را فقط بر

حضرت علی(ع) اطلاق کرده، حتی آن را بر دیگر امامان معصوم خود هرگز اطلاق نمی‌کنیم. غافل از آنکه در عرف مسلمانان آن روزها هرگز چنین انحصاری برای اطلاق واژه امیرالمؤمنین وجود نداشت . به گفته دیگر، قداستی را که ما اکنون برای این واژه قائلیم هرگز در ذهن آنان مطرح نبود . آنان به مجرد آنکه قدرت فرمانروایی را در

دست کسی می‌یافتند او را امیر خود و امیر مسلمانان و مؤمنان خطاب می‌کردند، هرچند مانند خلفای بنی امیه و دیگران که از پاکی و تقوا هم بهره‌ای نداشتند.

11)الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی، ص 241، و نور الابصار، ص 43 به بعد و عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 20 و ج 2 ص 183 و مناقب آل ابی طالب ج 4 ص 363 و علل الشرايع ج 1 ص 238 و اعلام الوری ص 230 و بحار، ج 49، ص 34 و 35 و صفحات دیگر و كشف الغمة، ج 3، ص 69 و ارشاد مفید، ص 310 و امالی صدوق، ص 43 و اصول

الکافی، ص 489 و روضة الواعظین، ج 1، ص 268 و 269 و معادن الحکمة، ص 180 و شرح میمیه ابی فراس، ص 165.

12)هر يك از این موارد در اصل کتاب جدا جدا مورد بحث قرار گرفته (صفحات 351-348).

منبع: کتاب حیات سیاسی اما رضا(ع)

خبر گزارى فارس